

مرز شرق راسک بگیری



عاطفه جعفری خبرنگار



«در این حمله تروریستی ۱۱ نفر از ماموران فراجا به شهادت رسیدند.» هوایما که نشست و گوشی را روشن کردم، همه کانال‌های خبری از عملیات تروریستی گفتند که نیمه شب جمعه ۲۴ آذرماه، در شهر راسک استان سیستان و بلوچستان اتفاق افتاده بود. من برای گزارش دیگری به این استان آمده بودم. می‌خواستم از چند روستایی که مردم با دست خودشان کتابخانه ساخته‌اند و کتابخوانی را به موضوع اول روستا تبدیل کرده‌اند، گزارش بگیرم اما حادثه‌ای تلخ در این استان مرزی، مسیر تازه‌ای را برپایه رقم زد و حالا فرصتی بود تا از نزدیک یک حادثه تروریستی را دنبال کنم و بنویسم. شروع کردم به سنجیدن موقعیتی که داشتم. باید به روستای «پلان» در «دشت یاری» می‌رفتم و فاصله آنجا تا راسک حدود دو ساعت بود. تصمیم گرفتم بعد از دیدن اولین کتابخانه راه بیفتم. حدود ساعت ۶ عصر جمعه با اصرارهای زیاد در مقابل حرف‌هایی که میزبانم از خطرناک بودن جاده و نبودن ماشین می‌گفت، بالاخره راضی شدند و یک ماشین در دست تا راسک گرفتند و راه افتادم. راننده که برای همان منطقه دشت یاری بود از زمانی که سوار شدم بعد از اینکه فهمید برای چه کاری به راسک می‌روم، شروع کرد به صحبت که منطقه ما امنیت دارد، یک وقت فکر نکنید همیشه همین است اما خوب بالاخره از این چیزها هم پیش می‌آید. از اتفاقات سال گذشته می‌پرسم و اینکه اینجا هم شلوغ شده بود یا نه که می‌گوید: «چند روزی شلوغ بود، لاستیک‌ها را آتش زدند، لامپ‌ها را شکستند، البته ماجرا به آن اتفاق روستای «غلام محمد بازار» و روستای «بلوچی» و ماجرای آن قتل و آن دختر هم برمی‌گردد که هنوز هم روشن نشده که بالاخره چه شد. پارسال هم شلوغی‌ها در دشت یاری و اطرافش بود و زود هم تمام شد.» راننده معتقد است که این اتفاقات از آن سوی مرز پاکستان راهبری می‌شود و اگر مرز کنترل بهتری داشته باشد، دیگر اینها نمی‌تواند به راحتی وارد شهر شوند و چنین اتفاقاتی رخ دهد.

بگیری کنید بالاخره به او می‌رسید. اگر او را بگیرند، امنیت اینجا برقرار می‌شود.»

باید کوه‌ها از سمت پاکستان کنترل شود

به سمت مغازه برمی‌گردیم که یکی دیگر از مغازه دارها را برای روایت آن شب معرفی می‌کند. مردی میانسال نزدیک می‌شود و بعد از سلام از نیمه شب ۲۴ آذرماه می‌گوید: «حدود ۱:۳۰ نیمه شب تیراندازی‌ها شروع شد. با صدایی که شنیدم و تجربه این سال‌ها، به احتمال زیاد از تیربار استفاده کردند، انگار چند کمین گذاشته بودند. غیرنظامی هم در این جریان کشته شده، که برای همین راسک بودند. دو نفر همین روبه‌روی کلانتری بودند که همان ابتدا کشته می‌شوند. اینکه تعداد چقدر بوده را نمی‌دانم، ولی غیر از همین کلانتری، جای دیگری هم کمین کرده بودند.» راسک از سمت شرق با پاکستان هم مرز است و مردم این شهر، سرمنشأ این اتفاقات را خارج از مرزهای ایران می‌دانند و البته به گفته مغازه‌دار میانسال، جیش‌الظلمی‌ها نامردند و اگر مرز کنترل شود اینقدر راحت نمی‌توانند به آن طرف بروند و بیابند تا این‌طور بیجه‌های نیروی انتظامی را شهید کنند. به کلانتری اشاره می‌کند و می‌گوید: «بعضی از این بیجه‌ها را می‌شناختم، با سرباز بودند یا اینکه محل مأموریت‌شان اینجا بود و اهل زاهدان نبودند، همه هم جوان. باید جوری برخورد شود با جیش‌الظلم که دیگر جرات نزدیک شدن به شهر و این کارها را نداشته باشد.»

از دزفوری می‌پرسم که غیر نظامی بودند و در این ماجرا کشته شدند و می‌گوید: «دو جوان انگار روبه‌روی کلانتری بودند، یکی از آنها به پایش تیر می‌خورد و مجروح می‌شود اما دوباره به او شلیک می‌کنند، انگار از نزدیک هم تیر می‌خورد. برای همین تعداد کسانی که در این اتفاق شهید شدند، زیادتر است اما خوب فقط نظامی‌ها اعلام شدند.» کلانتری را نشان می‌دهد و می‌گوید: «از صبح جمعه وقتی کلانتری را می‌بینم، همش به یاد یکی از بیجه‌هایی هستم که در کلانتری بود و می‌شناختمش، فکر می‌کنم اهل گیلان بود. واقعا این اتفاق ناراحت‌کننده است. تعداد تروریست‌ها هم زیاد بوده است، باید تک‌تک‌شان دستگیر شوند تا دیگر از این اتفاق‌ها نیفتد.» در خیره‌آمده بود که اینترنت در راسک دچار اختلال است، اما هیچ مشکلی نبود.

بلوچ واقعی هموطنش را نمی‌کشد

از پلان که راه افتادم تا به راسک برسم، تلفنی با چند نفر صحبت کرده بودم تا شاید راهی برای ارتباط با مجروح‌ها یا خانواده‌های شهدای این حادثه تروریستی پیدا کنم اما آخرین نفری که زنگ زد، گفت همه به زاهدان منتقل شدند و در راسک هیچ‌کس نیست که بخواهد جواب بدهد. برای همین تصمیم گرفتم ساعت ۱۰ شب به سمت زاهدان حرکت کنم و با اصراری که داشتم، همان مغازه‌دار ماشین درستی پیدا کرد و راه افتادم. راننده از اهالی راسک بود، همان حرف‌ها را در مورد این حادثه

سال گذشته و در جریان آن اتفاقاتی که افتاد، ماموران نیروی انتظامی مظلومانه شهید شدند، مخصوصا با کارهایی که جیش‌الظلم انجام داد. این عملیات راه هم جوری برنامه‌ریزی کردند و با کمینی که زدند، نیروها را غافلگیر کردند. یکی از اقوام ما که در راسک زندگی می‌کند، می‌گفت از سمت کوه آمده بودند. «حرف‌هایش تمام می‌شود وقتی متوجه می‌شود که می‌خواهم به آن بیمارستان که مجروح‌ها هستند بروم، شماره یکی از دوستانش را که در آن بیمارستان کار می‌کند، می‌دهد تا کمک بگیرم. پنج دقیقه تا بیمارستان بعدی راه بود. اول به سمت اورژانس رفتم اما خلوت بود، دوباره به حیاط بیمارستان برگشتم و از یکی از نگهبان‌ها در مورد مجروحان پرسیدم. اول کارت شناسایی خواست و نشان دادم و بعد شروع به صحبت کرد: «حال‌شان خوب است و حدوداً ۸ نفر هستند اما اطلاعات دیگری نمی‌توانم بدهم. با پرستار و دکتر صحبت کنی بهتر است.» با نگهبان که صحبت می‌کردم متوجه گفتم گوی مردی کت‌وشلوارپوش و احوالپرسی که با پرسنل بیمارستان می‌کرد، شدم. به سمتش رفتم و خودم را معرفی کردم. اول کارت شناسایی خواست و بعد هم گفت: «تعداد مجروح‌ها همین است. کمی بالا و پایین می‌شود، حال برخی‌شان خوب است و برخی دیگر هم نه. ولی نفر نمی‌کنم شما بتوانید ملاقات داشته باشید، چون ممنوع‌الملاقات هستند. همین الان هم حضور شما در بیمارستان خوب نیست.» خواهش می‌کنم کاری کند تا بتوانم یکی از مجروحان را ببینم اما می‌گوید امکان‌شان نیست و همین الان از بیمارستان بروم تا مشکلی پیش نیامد.

از بیمارستان بیرون آمدم و دوباره باید همین مسیری که آمده بودم را برمی‌گشتم. حدود ۵ عصر شنبه به راسک رسیدم. خواستم تا دوباره کلانتری را ببینم. برخلاف شب قبل جلوی کلانتری شلوغ شده و نیروهای زیادی هستند. مغازه‌دار دیشبی را می‌بینم و می‌گوید: «انگار یکی از مقامات قرار است بیاید. اینجا ماندم که اگر کسی از این مقامات را دیدم با خودم به پشت کوه‌ها بیرم که ببینم دسترسی چقدر راحت است. باید جلوی اینها را بگیرند تا اینقدر راحت جوان‌هایمان را نکشند.» روز گذشته خبر رسید که وزیر کشور از مقر نیروی انتظامی در راسک بازدید داشته و در این بازدید گفته است: «بنابر تحقیقات انجام شده، این گروهک از مرز کشور همسایه وارد خاک جمهوری اسلامی ایران شده و با استفاده از موقعیت شب و شرایط جغرافیایی منطقه خود را به این مقرر رسانده و اقدام به شهادت این حافظان نظم و امنیت کرده است. از دولت پاکستان می‌خواهم نسبت به حراست و حفاظت از مرزهای خود اقدام کند و اجازه ندهد گروهک‌های تروریستی در خاک این کشور لانه بسازند. با تلاش نیروهای نظامی، انتظامی و امنیتی عاملان این حادثه قطعاً به سزای اعمال‌شان خواهند رسید و انتقام سختی در انتظار آنان خواهد بود.» حتماً یکی از راه‌هایی که این حمله‌ها را خنثی می‌کند، کنترل کردن مرز از سمت پاکستان است و حرف مردم در راسک و زاهدان هم همین بود.

می‌گفت و با تاکید بر اینکه اینها از ماجرای سال گذشته یک عالمه بهره‌برداری کردند و هر بار می‌خواهند با ناامن کردن استان، کارشان را تکرار کنند، می‌گوید: «من خودم از اهل سنت هستم اما با برادران شیعه در یک مسجد نماز می‌خوانیم و اختلافات را قبول نداریم. اگر مرز درست کنترل شود، اینها نمی‌توانند خیلی راحت وارد شوند و در شهر کلانتری را به رگبار ببندند. بعد از ۸ ساعت، ۴ صبح روز ۲۵ آذرماه به زاهدان رسیدیم. حدود ۷ صبح به پلوار فرودگاه رفتم که مراسم تشییع شهدا همانجا برگزار می‌شد. خیابان را بسته بودند و با وجود اینکه یک ساعت تا شروع مراسم مانده بود، شلوغ بود. به مردم نگاه می‌کردم و یک مرد بلوچ توجهم را جلب کرد. لبه جدول کنار خیابان نشسته بود و با صدای نوحه‌ای که پخش می‌شد، سرش را تکان می‌داد. جلو رفتم و خواستم تا صحبت کنیم، سرش را به سمت عکس‌های شهدا که روی بنر بود، برگرداند و گفت: «همیشه دشمن در کمین نشسته. ببین چه جوان‌هایی هستند. نتوانستند با اتفاقات سال گذشته مردم را با خودشان همراه کنند، این‌طور ناچارانه حمله می‌کنند و بیجه‌های مردم را شهید می‌کنند.» به لباسش اشاره می‌کند و می‌گوید: «ما بلوچ هستیم، بلوچ با غیرتش معروف است، اینها که این کارها را انجام می‌دهند، بلوچ نیستند! بلوچ واقعی این‌طور رفتار نمی‌کند. جمعیت زیاد شده و از خانواده شهدایی که برای این استان هستند، هم می‌رسند. سه شهید برای زاهدان هستند و سه شهید دیگر برای زابل. مادر شهید ابوالفضل شهرداری اسم پرشش را بلند فریاد می‌زند و بی‌تابی می‌کند، نمی‌توانند آرامش کنند. خانواده شهید محمد خمیری هم می‌رسند که انگار پسر از خانواده بوده و تنها امیدشان، مراسم شروع می‌شود و وزیر کشور که برای مراسم تشییع آمده، شروع به سخنرانی می‌کند. جمعیت اما حرف‌شان این است که باید فکری برای مرزها کرد. با صدای بلند از وزیر می‌خواهند برای نیروی انتظامی که حدود ۸۰ نفر را در این سال با این حملات از دست داده است، فکری بکنند. گلایه‌هایشان زیاد است، می‌گویند برای امنیت نیروی‌های انتظامی باید فکری بشود. خیلی مظلوم هستند.»

مجروحانی که ندیدم

مراسم تشییع تمام می‌شود و به سمت بیمارستان خاتم‌الانبیا که می‌گفتند مجروح‌ها در آن بستری هستند، می‌روم. دو نگهبان جلوی در ورودی بخش نشسته‌اند. جلو می‌روم و خودم را معرفی می‌کنم. برخوردشان خوب است. آنکه جوان‌تر است، می‌گوید مجروح‌ها در این بیمارستان نیستند، مطمئن هستم. اسم بیمارستان دیگری را می‌آورد و می‌خواهم خدا حافظی کنم که می‌گوید: «من با مسلم شجاعیان که یکی از شهدای این حادثه بود، دوست بودم. سه سال هم‌کلاس بودیم. تازه ازدواج کرده بود.» وقتی که از دوستش صحبت می‌کنم، اشک در چشمانش جمع شده و می‌گوید: «یکی از تروریست‌ها را دستگیر کردند، امیدوارم که بقیه هم دستگیر شوند.»

